

مناظره ای با سندیکالیست ها

مقاله ی زیر در ۲۳ مارس ۱۹۲۳ توسط لئون تروتسکی نگاشته شد و برای نخستین بار به فارسی برگردانده شده است که در اختیار خواننده گان گذاشته می شود. این مقاله بلافاصله بعد از چهارمین کنگره ی جهانی بین الملل کمونیست (کمینترن)^۱ به عنوان پاسخی به بحث رفیق لوزون^۲ نوشته شد. اما در آن زمان توجه بیشتری صرف مبارزه علیه سوسیالیست های راست گرا، علیه آخرین دسته ی مخالفین، ورفیول، فراسارد^۳ و غیره شد. در راستای این مبارزه، در آن مقطع و امروز، تلاش ما با تلاش سندیکالیست ها یکی بود. در نتیجه ترجیح دادم که انتشار این مقاله را به تأخیر بیندازم. ما راسخانه متقاعد شده ایم که از درجه ی تفاهمان با سندیکالیست های انقلابی کاسته نشده است. پیوستن دوست قدیمیمان مونات^۴ به حزب کمونیست برای ما روز بزرگی است. انقلاب به انسان هایی مثل او نیاز دارد. لیکن اشتباه خواهد بود که با وجود ایده های مخشوش کوشش به نزدیک کردن خود کنیم. در طول ماه های گذشته حزب کمونیست فرانسه پاک سازی و منسجم گردیده است، بنابر این می توانیم با رفقای سندیکالیست خود که باید مبارزات متعددی را دوش به دوش آن ها به پیش به بریم، وارد بحثی دوستانه و هم راه با آرامش، شویم.

رفیق لوزون از طریق یک سری مقالات و توضیحاتی شخصی در مورد مسأله ی اساسی روابط بین حزب و اتحادیه ی کارگری، نمایندگی نظریاتی را می کند که به طور بنیادی با نظریات بین الملل کمونیست و مارکسیزم تفاوت دارند. رفقای فرانسوی که عقایدشان همیشه برای من محترم بوده، با ارج نهادن به نظریات رفیق لوزون، از وفاداری او به پرولتاریا سخن می گویند. بنابر این بسیار لازم است اشتباهاتی را که از طرف او در رابطه با مسأله ای به این مهمی صورت گرفته، تصحیح کرد. رفیق لوزون از استقلال کامل و بی حد و حصر اتحادیه ها دفاع می کند. استقلال در مقابل چی؟ به طور واضح در مقابل حملاتی مشخص. استقلال از چه کسی؟ در مقابل حملاتی که حزب را هدف قرار می دهند. خود گردانی از اتحادیه ی کارگری به عنوان یک ضرورت بی چون و چرا توسط لوزون آغشته به واقعیتی تجربی شده و تا حدودی رازگونه قلمداد گردیده است. و رفیقمان، کاملاً اشتباهانه به مارکس استناد می کند.

لوزون می گوید: اتحادیه های کارگری "طبقه ی کارگر را در کل" نمایندگی می کنند. حزب اما، به هر حال تنها یک حزب است. طبقه ی کارگر در کلیت خود نمی تواند تابع حزب شود. حتی امکان مساوی قرار دادن آن ها هم وجود ندارد. "طبقه ی کارگر هدف خود را در خود دارد". حزب به هر حال می تواند یا به طبقه ی کارگر خدمت کند و یا تابع آن گردد. حزب نمی تواند طبقه ی کارگر را "ضمیمه" می خود کند. طبق گفته ی لوزون نمایندگی مشترک بین الملل کمونیست و اتحادیه های کارگری بین الملل سرخ^۵ که تا آخرین کنگره های مسکو وجود داشت حاکی از برابری واقعی حزب و طبقه بود. این نمایندگی مشترک اکنون از میان رفته است. بنابر این حزب، نقش خدمت گذاری خود را دوباره باز می یابد. رفیق لوزون این را تأیید می کند. به گفته ی او مارکس هم بر این عقیده بود. به تصور لوزون پایان نمایندگی مشترک سیاسی و اتحادیه های کارگری بین الملل سرخ، رد اشتباهات لاسال^۶ و سوسیال دموکرات ها (!)، و برگشت به اصول مارکسیزم است.

این جوهر مقاله ای است که در نسخه ی ۱۵ دسامبر روزنامه "زندگی کارگر" (Vie Ouvriere)^۷، به چاپ رسید. متحیرکننده ترین نکته در این مقاله و مقالات مشابه آن، این است که، نویسنده به طور خیلی واضح، آگاهانه و مصممانه چشم هایش را روی آن چه واقعاً در حال حاضر در فرانسه می گذرد، می بندد. مثل این که مقاله از ستاره ی Sirius نوشته شده است. در غیر این صورت چطور می توان بیانیه ای را که می گوید: اتحادیه های کارگر نماینده ی "طبقه ی کارگر در کل" هستند را، فهمید؟ چه کشوری را لوزون مد نظر دارد؟ اگر منظور فرانسو است، تا آن جایی که ما اطلاع داریم اتحادیه های کارگری در آن جا متأسفانه حتی نیمی از کل طبقه ی کارگر را هم دربر نمی گیرند. مانورهای جنایت کارانه ی اتحادیه های کارگری رفرمیستی که توسط تعدادی آناشیسیت در جناح چپ حمایت می شوند، سازمان اتحادیه ی کارگری را به انشعاب کشانده اند. هیچ یک از این دو کنفدراسیون اتحادیه ی کارگری بیشتر از ۳۰۰ هزار کارگر را دربر نمی گیرد. نه به تنهایی نه به اتفاق یک دیگر، این دو کنفدراسیون حق ندارند هویت خود را با کل طبقه ی کارگر فرانسه، که آنان بخش کوچکی از آن را تشکیل می دهند، مشخص کنند. مضافاً این که، هر کدام از این دو سازمان اتحادیه ی کارگری حامل سیاست های متفاوتی هستند. کنفدراسیون اتحادیه ی کارگری اصلاح طلب سی. جی. تی. با بورژوازی هم کاری می کند؛ "کنفدراسیون عمومی متحد کارگر" (سی. جی. تی. یو.) خوشبختانه انقلابی است. در اتحادیه ی دومی، لوزون نماینده ی یک گرایش است. پس منظور او از مطرح کردن این که، طبقه ی کارگر، که او آشکارا آن را با سازمان اتحادیه ی کارگری مترادف می داند، هدف خود را در خود دارد چیست؟ طبقه ی کارگر فرانسه با کمک چه کسی و چطور، این هدف را بیان می کند؟ آیا با کمک سازمان ژو-او^۸؟ مسلماً خیر. آیا با کمک سی. جی. تی. یو.؟ این سازمان تا کنون خدمات با ارزشی انجام داده است. اما متأسفانه هنوز کل طبقه ی کارگر نیست. و بالاخره برای این که به همه چیز اشاره کرده باشیم، باید اضافه کنیم که، مدت زیادی از مقطعی که سی. جی. تی. یو. توسط آنارکو-سندیکالیست های "میثاق" (Pact)^۹ رهبری می شد نمی گذرد. در حال حاضر رهبری آن در دست کمونیست های سندیکالیست است. در کدام یک از این دو دوره سی. جی. تی. یو. نمایندگی طبقه ی کارگر را به عهده داشته است؟ چه کسی می تواند قضاوت کند؟ اکنون اگر ما، با کمک تجربه ی بین المللی حزب خود سعی کنیم به این سؤال پاسخ دهیم، به زعم لوزون مرتکب گناه کبیره شده ایم، زیرا ما قضاوت حزب، در مورد این که چه سیاستی تأمین کننده ی بیشترین منافع طبقه ی کارگر است، را طلب می کنیم. بدین معنی که ما حزب را مافوق طبقه ی کارگر قرار می دهیم. اما اگر ما می خواستیم به طبقه ی کارگر در کل رجوع کنیم، متأسفانه آن را پراکنده، ناتوان و بی صدا در می یافتیم. بخش های مختلف طبقه در کنفدراسیون های متفاوتی تقسیم شده اند، حتی اتحادیه های کارگری متفاوت در یک کنفدراسیون هستند، و حتی گروه های متفاوت در یک اتحادیه وجود دارند و همه ی این ها جواب های گوناگونی خواهند داشت. اما اکثریت پرولتاریا که در حال حاضر خارج از این دو کنفدراسیون اتحادیه ی کارگری قرار دارند، هیچ گونه پاسخی به ما نخواهد داد.

هیچ کشوری وجود ندارد که اتحادیه ی کارگری کل طبقه ی کارگر را دربر گیرد. اما حداقل در برخی کشورها، بخش اعظمی از طبقه ی کارگر را دربر می گیرد. به هر حال این آن چه در فرانسه وجود دارد نیست. اگر آن طور که لوزون اظهار نظر می کند، حزب نه باید طبقه ی کارگر را "ضمیمه" می (این واژه یعنی چه؟) خود کند،

- ۱- در کنگره ی چهارم بین الملل کمونیست (کمینترن)، نوامبر تا دسامبر ۱۹۲۲. تروتسکی گزارش خود را از بحران در حزب کمونیست فرانسه ارائه داد.
- ۲- رابرت لوزون، ۱۸۸۲-۹۰، سندیکالیست انقلابی، عضو حزب کمونیست فرانسه. او و مونات دارای یک خط سیاسی بودند و هر دو با گروه "انقلاب پرولتاری" کار می کردند. تروتسکی در مواردی اختلافات خود را با آن ها کنار می گذاشت تا تلاش خود را روی مبارزه علیه گروه "فراسارد" متمرکز کند.
- ۳- لوئیز اولیور فراسارد، ۱۹۴۶-۱۸۸۱، چپ سنتریست، دبیر حزب کمونیست فرانسه پس از ۱۹۲۰، در سال ۱۹۲۲ استعفاء داد و به حزب سوسیالیست پیوست. از حزب در سال ۱۹۲۵ بیرون آمد و وزیر کار در دولت فرانسه شد.
- ۴- پبیر مونات، ۱۹۶۰-۱۸۸۱، سندیکالیست انقلابی، بنیان گذار روزنامه ی "زندگی کارگر" در ۱۹۰۹، یکی از اولین کسانی بود که با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. در سال ۱۹۲۳ به حزب کمونیست فرانسه پیوست و پس از یک سال از این حزب بیرون آمد. "انقلاب پرولتاری" را در سال ۱۹۲۴ تأسیس کرد و در ۱۹۲۶ "اتحادیه ی سندیکالیست" را بنیاد نهاد.
- ۵- اتحادیه های کارگری سرخ بین الملل، هم چنین به عنوان "پروفینترن" شناخته می شود. به عنوان دبلی در مقابل "فدراسیون بین المللی کارگر" (اتحادیه های زرد رفرمیستی)، در مسکو در سال ۱۹۲۱ تشکیل شد.
- ۶- فریدیناند لاسال، ۱۸۶۴-۱۸۲۵، سوسیالیست آلمانی، بنیان گذار "اتحادیه ی عام کارگران آلمان" در سال ۱۸۶۲.
- ۷- به یادداشت ۴ رجوع شود.
- ۸- لیون ژو-او، ۱۹۰۴-۱۸۷۰، رهبر "کنفدراسیون عام کارگران" (سی. جی. تی. یو.) و دبیر اول آن از سال ۱۹۲۱ تا مقطع جنگ جهانی دوم، میهن پرست سوسیالیست و سندیکالیست در دوران جنگ جهانی اول، مخالف انقلاب روسیه بود.
- ۹- "میثاق"، توسط ۱۸ نفر از آناشیسیت ها و شبه آناشیسیت ها در فوریه ۱۹۲۱ امضاء گردید و موجودیت آن مخفی نگاه داشته شد. هدف آن به دست آوردن کنترل جنبش اتحادیه ی کارگری در فرانسه و در تقابل قرار دادن آن با رهبری کمونیستی در آن ها بود.

پس به چه دلیلی رفیق لوزون این حق را به سندیکالیسم می دهد؟ ممکن است او پاسخ دهد: "سازمان اتحادیه ی کارگری ما هنوز ضعیف است. اما به آینده و پیروزی آن تردیدی نداریم." در پاسخ به این مسأله ما باید به گوییم: "مسئله ما هم در این مورد با شما هم عقیده ایم. در واقع ما هم کمی شک داریم که حزب به تواند اعتماد بی حد و حصر طبقه ی کارگر را به دست آورد." نه برای حزب و نه برای اتحادیه های کارگری مسأله ی "ضمیمه کردن" پرولتاریا مطرح نیست - لوزون اشتباه می کند واژه ای را به کار می برد که مخالفین ما که علیه انقلاب می جنگند، استفاده می کنند- مسأله اما بر سر به دست آوردن اعتماد پرولتاریا است. و این تنها از طریق به کارگیری تاکتیک های صحیح، که توسط تجربه از مایش شده اند، قابل حصول است. کجا و توسط چه کسی این تاکتیک ها آگاهانه، محتاطانه و نقادانه آماده می شوند؟ چه کسی آن ها را به طبقه ی کارگر پیشنهاد می کند؟ مسلماً این تاکتیک ها از بهشت نازل نمی شوند. و طبقه ی کارگر هم به عنوان یک کلیت، به عنوان "چیزی در خود"، نمی تواند این تاکتیک ها را به ما بیاموزد. به نظر می رسد رفیق لوزون با این مسأله مواجه نبوده است.

"پرولتاریا هدف خود را در خود دارد." اگر این جمله را از هاله ی مرموزش خارج کنیم، مفهوم بدیهی آن این است که تکالیف تاریخی پرولتاریا از طریق جایگاه اجتماعی آن به عنوان یک طبقه و نقش آن در تولید، در جامعه و دولت، تعیین می شود. جدلی در این مورد نمی توان داشت. اما این حقیقت کمی به پیدا کردن پاسخی برای سوالی که ما با آن رو به رو هستیم نمی کند. به طور مشخص، چگونه پرولتاریا به درک ذهنی از تکالیف تاریخی ای که توسط جایگاه عینی آن به آن محول گردیده است، می رسد. جایی که پرولتاریا در کل توانایی فهم این تکالیف تاریخی را داشته باشد، دیگر نه به حزب و نه به اتحادیه نیازی نخواهد داشت. انقلاب هم زمان با پرولتاریا به دنیا می آید. اما در واقع روندی که پرولتاریا از طریق آن می تواند درک خود را از این وظیفه ی تاریخی به دست آورد بسیار درناک و پر از تناقضات داخلی است.

تنها در روند مبارزات طولانی، آزمایش های سخت، انبوهی از تجارب طولانی است که بینش اتخاذ مندها و راه های صحیح در ذهن بهترین عناصر طبقه ی کارگر، این پیشتازان توده ها، آغاز می گردد. این مسأله در مورد حزب و اتحادیه ی کارگری به طور یک سان صدق می کند. اتحادیه ی کارگری نیز در ابتدا از گروه کوچکی از فعالین کارگر آغاز می شود و به تدریج رشد کرده و در پرتو تجربه ی کسب شده، قابلیت جلب اعتماد توده ها را به دست می آورد. اما در حالی که سازمان های انقلابی برای به دست آوردن نفوذ خود در طبقه ی کارگر مبارزه می کنند، نظریه پردازان بورژوازی نه تنها "طبقه ی کارگر در کل" را در مقابل حزب طبقه ی کارگر، بلکه هم چنین آن را در مقابل اتحادیه های کارگری ای که این نظریه پردازان آن ها را متهم به "ضمیمه" کردن طبقه ی کارگر می کنند، قرار می دهند. هر گاه اعتصابی صورت می گیرد روزنامه ی "زمان" (Le Temps) این را می نویسد. به عبارت دیگر نظریه پردازان بورژوازی، طبقه ی کارگر را به عنوان یک عین در مقابل خود به عنوان یک ذهن آگاه، قرار می دهند. زیرا طبقه ی کارگر تنها از طریق آگاهی طبقاتی اقلیتی از آن است که به تدریج به عاملی در تاریخ تبدیل می گردد. بنابر این، مشاهده می کنیم که انتقاداتی که توسط رفیق لوزون در مورد "ادعاهای بی پایه" حزب مطرح شده است، به طور یک سان در مورد "ادعاهای بی پایه" اتحادیه های کارگری هم صدق می کند. از همه مهم تر باید این را تکرار کنیم که در فرانسه برای سندیکالیسم فرانسوی، چه به لحاظ تئوریک، و چه به لحاظ تشکیلاتی، یک حزب وجود داشت. هم چنین این دلیلی است که آنان در دوره ی پیشین خود در ۱۹۰۵-۱۹۰۷، به تئوری "اقلیت فعال" رسیدند و نه به تئوری "پرولتاریای جمعی". چه دلیل دیگری به جز حزب می تواند برای گرد هم آوردن یک اقلیت فعال که توسط یک اتحاد نظری جمع شده اند، وجود داشته باشد؟ وانگهی، آیا آن سازمان اتحادیه ی توده ای که اقلیت فعال برخوردار از آگاهی طبقاتی را در خود نداشته باشد، کاملاً فرمالیته و بی مفهوم نخواهد بود؟

این حقیقت که سندیکالیسم فرانسوی یک حزب بود، توسط انشعاب، انشعابی که بلافاصله پس از ظاهر شدن اختلاف نظریات سیاسی در رده های آن به وقوع پیوست، کاملاً تأیید شد. اما حزب سندیکالیسم انقلابی از بی زاری طبقه ی کارگر فرانسه از چنین احزابی در هراس است. بنابر این، این نیم را بر خود نگذاشته است و به لحاظ ساختار تشکیلاتی ناکامل باقی مانده است. حزبی است که کوشش کرده اعضاء خود را در عضویت اتحادیه های کارگری ادغام، و با حداقل خود را پشت آن ها استوار کند. از این طریق می توان دنباله روی اتحادیه های کارگری را از گرایشات، جناح ها و حتی باندهای سندیکالیسم، توضیح داد. هم چنین این خود توضیح دهنده ی سازمان میثاق بوده، که نمایان گر قرار گرفتن یک حزب به شکل کاریکاتور خشک در چارچوب سازمان اتحادیه ی کارگری است. و برعکس: بین الملل کمونیست مصممانه علیه انشعاب در جنبش اتحادیه ای در فرانسه، که در واقع مفهومی به جز تبدیل شدن آن به احزاب سندیکالیستی ندارد، مبارزه کرده است. مسأله ی اصلی بین الملل کمونیست، وظیفه ی تاریخی طبقه ی کارگر به طور کل و اهمیت بی اندازه ی استقلال سازمان اتحادیه ی کارگری در جهت انجام وظایف پرولتاریا است. در این مورد و از جنبه ی مارکسیسم، بین الملل کمونیست از همان آغاز شکل گیری خود، از استقلال واقعی و زنده ی اتحادیه های کارگری دفاع کرده است.

سندیکالیسم انقلابی که از جوانب بسیاری نمایان گر پیشروان کمونیسم امروزی در فرانسه بود، تئوری اقلیت فعال، یعنی حزب را تأیید کرده بود، اما بدون این که خود علناً به یک حزب تبدیل شود. بنابر این از این طریق باعث شده بود که اتحادیه های کارگری اگر چه نه به عنوان سازمان کل طبقه ی کارگر (که در نظام سرمایه داری امکان پذیر نیست)، حداقل به عنوان نماینده ی اقشار گسترده آن عمل کنند. کمونیست ها از کلمه ی "حزب" واهمه ای ندارند، برای این که حزب آن ها با احزاب دیگر هیچ وجه مشترکی ندارد و نخواهد داشت. حزب آنان مثل دیگر احزاب سیاسی نظام سرمایه داری نیست، بلکه حزبی است که دربر گیرنده ی اقلیت فعال پرولتاریای مجهز به آگاهی طبقاتی، یعنی پیشتاز انقلابی آن، است. در نتیجه کمونیست ها دلیلی ندارند که خود را، چه به لحاظ ایدئولوژیک و چه به لحاظ تشکیلاتی در پشت اتحادیه های کارگری پنهان دارند. آن ها از اتحادیه های کارگری جهت سازمان دادن دسیسه های پشت پرده، سوءاستفاده نمی کنند. آن ها موقعی که در اتحادیه های کارگری در اقلیت قرار می گیرند، آن را به انشعاب نمی کشانند. آن ها به هیچ طریقی اختلال در رشد استقلال اتحادیه های کارگری ایجاد نمی کنند و از مبارزات آن ها با تمام قدرت دفاع می کنند. اما در عین حال حزب کمونیست این حق را برای خود محفوظ می دارد که نظر و ایده ی خود را در مورد تمام مسائل جنبش طبقه ی کارگر، از جمله مسأله ی اتحادیه های کارگری، انتقاد از تاکتیک های اتخاذ شده از طرف آن ها و مطرح کردن پیشنهادات نهایی به آن ها- پیشنهاداتی که آن ها از اندک به پذیرند و یا رد کنند- بیان دارد. حزب کوشش می کند تا اعتماد طبقه ی کارگر، به ویژه آن بخشی که در اتحادیه ها متشکل شده اند، را به خود جلب کند.

معنی نقل قول های مارکس که رفیق لوزون برای استدلال بحث خود استفاده می کند چیست؟ این حقیقت دارد که مارکس در سال ۱۸۶۸ نوشت، حزب کارگران از درون اتحادیه ی کارگری پدیدار می شود. وقتی او این را می نوشت عمداً به انگلستان، به عنوان تنها کشور پیش رفته ی سرمایه داری که از سازمان های گسترده ی کارگری برخوردار بود، فکر می کرد. نیم قرن از آن مقطع گذشته است. تجربه ی تاریخی به طور کلی صحت گفته ی مارکس را، تا آن جایی که به انگلستان مربوط می شود، ثابت کرده است. در واقع حزب کارگر انگلیس بر بنیاد اتحادیه های کارگری بنا نهاده شده است. اما آیا رفیق لوزون واقعاً فکر می کند که می توان به حزب کارگر انگلیس، آن طوری که امروز وجود دارد، تحت رهبری هندرسون و کلینس، به عنوان حزبی که نماینده ی منافع کل پرولتاریا است، نگاه کرد؟ مسلماً خیر. حزب کارگر در بریتانیای کبیر همان قدر به هدف پرولتاریا خیانت می کند که بوروکراسی اتحادیه ی کارگری در این کشور، اگر چه در انگلستان اتحادیه های کارگری بیش از هر کجای دیگر، طبقه ی کارگر را در کلیت اش دربر می گیرند. از سوی دیگر نمی توان هیچ گونه شکی داشت که نفوذ کمونیستی ما در حزب کارگر انگلیس که از درون اتحادیه های کارگری رشد کرده است، بیشتر خواهد شد و این به حادثه شدن مبارزه بین توده ی کارگران و رهبران اتحادیه ها منجر خواهد شد، تا آن که بالاخره بوروکرات های خیانت پیشه بیرون انداخته شوند و حزب کارگر به طور کامل تغییر کرده و احیاء گردد. و ما، هم چون رفیق لوزون به انترناسیونالی متعلق هستیم که حزب کوچک کمونیست انگلیس را دربر می گیرد. اما انترناسیونالی است که با انترناسیونال دوم، که از طرف حزب کارگر انگلیس، حزبی که ریشه در اتحادیه های کارگری دارد و توسط این انترناسیونال حمایت می شود، مبارزه می کند.

در روسیه -و از لحاظ قانون پیش رفت سرمایه داری، روسیه در نقطه ی مقابل انگلیس قرار دارد- حزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات سابق، از اتحادیه های کارگری در این کشور سابقه ی طولانی تری دارد و خود باعث به وجود آمدن اتحادیه های کارگری شد. اکنون در روسیه اتحادیه های کارگری کاملاً تحت نفوذ حزب کمونیست قرار دارند، حزب کمونیستی که به هیچ وجه از درون اتحادیه های کارگری به وجود نیامده است، بلکه برعکس آن ها را به وجود آورده و تعلیم داده است. آیا رفیق لوزون به تکامل تاریخی روسیه، در تضاد با مارکسیسم، باور دارد؟ آیا ساده تر نیست گفته شود که، تجربه ثابت کرده است قضاوت مارکس در مورد این که حزب از اتحادیه های کارگری ریشه می گیرد، در مورد انگلستان درست بوده است، و حتی در آن جا هم، نه ۱۰۰٪، او هرگز سعی نکرد آن چه که خود "قانون مافوق تاریخی" می خواند، را وضع کند. تمام کشورهای اروپائی منجمله فرانسه، در مورد این مسأله بین انگلستان و روسیه قرار می گیرند. در بعضی کشورها اتحادیه های کارگری

۱- Le Temps، یکی از پر تیراژترین روزنامه های دوره ی بین جنگ جهانی اول و دوم بود. روزنامه ای فاسد و به عنوان صدای نیمه رسمی دولت به حساب می آمد. پس از جنگ جهانی دوم به جرم هم کاری با فاشیست ها تعطیل شد.

سابقه ی قدیمی تری از حزب (کمونیست - مترجم) دارند، و در کشورهای دیگر عکس این مسأله درست است؛ اما در هیچ کجای دیگر به استثنای انگلستان و بخشاً بلژیک، حزب پرولتاریا از درون اتحادیه های کارگری رشد نکرده است. آیا ما باید از این مسأله چنان استنتاج کنیم که پس بنابراین این، کل انترناسیونال کمونیست به طور غیرقانونی متولد شده است؟

موقعی که اتحادیه های کارگری در انگلستان به دفاع از محافظه کاران و لیبرال ها برخاستند، و تا درجه ی معینی خود را معرف ضمیمه ی کارگری آنان قلمداد می کردند، موقعی که سازمان سیاسی کارگران آلمان چیزی به جز یک حزب دموکرات چپ نبود، موقعی که طرف داران لاسال و ایزناک^{۱۱} مشغول جدال بین خودشان بودند، مارکس خواستار استقلال اتحادیه های کارگری از تمام احزاب بود. این فرمول بندی تقابل سازمان های کارگری و تمام احزاب بورژوازی و پرهیز دادن آن ها از نزدیکی زیاد به فرقه های سوسیالیست را مد نظر داشت. اما رفیق لوزون شاید به خاطر بیاورد که این مارکس بود که بنیاد بین الملل اول را بنا نهاد، بین المللی که هدفش راهنمایی جنبش کارگری، در همه ی جوانب، در تمام کشورها و کمک به باروری آن ها، بود. این مسأله در سال ۱۸۶۴ مطرح بود و انترناسیونالی که توسط مارکس بنا نهاده شد یک حزب بود. مارکس انتظار کشیدن برای شکل گیری حزب بین الملل طبقه ی کارگر، به شکلی و از درون اتحادیه های کارگری، را رد می کرد. او نهایت کوشش خود را کرد تا نفوذ ایده های سوسیالیسم علمی را در درون اتحادیه های کارگری مستحکم گرداند - ایده هایی که برای اولین بار در مانیفست کمونیست فرموله شده بود. وقتی مارکس خواسته ی استقلال کامل اتحادیه های کارگری از تمام احزاب و فرقه های موجود، یعنی تمام احزاب فرقه های بورژوا و خرده بورژوا، را مطرح می کرد، او سهولت تفوق سوسیالیسم علمی در اتحادیه های کارگری را مد نظر داشت. مارکس هرگز در حزب سوسیالیسم علمی وجود یکی از احزاب سیاسی موجود (پارلمانی، دموکرات و غیره) را متصور نمی شد. برای مارکس انترناسیونال آگاهی طبقاتی طبقه ی کارگر بود که در آن مقطع توسط اقلیتی کوچک نماینده گی می شد. اگر رفیق لوزون روی متافیزیک اتحادیه ی کارگری و برداشت خود از مارکس پیگیر بود، می گفت: "به گذارید حزب کمونیست را انکار کنیم و منتظر متبلور شدن آن از درون اتحادیه ی کارگری شویم". که منطقی مخرب هم برای حزب و هم برای اتحادیه می بود. در واقع اتحادیه های کارگری فرانسه در حال حاضر تنها در صورتی می توانند دوباره اتحاد و نفوذ قطعی خود را در توده ها به دست آورند که بهترین عناصر آن ها خود را به عنوان پیشتاز انقلابی برخوردار از آگاهی طبقاتی، متشکل کرده باشند، یعنی در یک حزب کمونیست. مارکس جواب نهائی در مورد رابطه ی حزب و اتحادیه های کارگری را نداد و در واقع نمی توانست چنین پاسخی را به دهد. برای این که این روابط به شرایط متفاوت در موارد جداگانه مربوط می گردد. چه حزب و اتحادیه به شکل مشترک از طرف کمیته های مرکزی شان نمایندگی به شوند و چه برحسب نیاز به تشکیل کمیته های عمل مشترک دست به زنند، مسأله حائز اهمیتی نخواهد بود. شکل سازمان دهی ممکن است تغییر کند، اما نقش بنیادی حزب پا بر جا باقی خواهد ماند. حزب، اگر لیاقت این نام را داشته باشد، تمام پیشتاز پرولتاریا را در خود جای داده و از نفوذ ایدئولوژیک خود برای بارور کردن هر شاخه ای از جنبش کارگری به ویژه جنبش اتحادیه ی کارگری، تلاش می ورزد. اما اگر اتحادیه های کارگری لیاقت این نام را داشته باشند آن ها تمام توده های گسترده ی طبقه ی کارگر که شامل اقشار عقب مانده ی این طبقه هم می شود را در خود جای می دهند. اما آن ها موقعی می توانند به وظایف خود عمل کنند که آگاهانه و بر مبنای اصولی جا افتاده و مستحکم، رهبری شوند. و آن ها موقعی می توانند از این رهبری برخوردار گردند که بهترین عناصر خود را در حزب انقلاب پرولتری متحد کرده باشند. پاک سازی اخیری که در حزب کمونیست فرانسه صورت گرفته است، از یک سو، حزب را از خرده بورژوازی، این قهرمانان خانه نشین، حاملت های سیاسی و مقام طلب های تهوع آور، رها کرد، و از سوی دیگر، خواست "ازدیک شدن" کمونیست ها و سندیکالیست های انقلابی را برانگیخت. این خود گامی بلند در جهت به وجود آوردن روابط مناسبی بین سازمان های اتحادیه ی کارگری و سازمان های سیاسی است که به نوبه ی خود به معنی پیش رفت عظیمی در جهت انقلاب است.

زنده باد حزب پیشتاز انقلابی!
برقرار باد تشکل های مستقل کارگری!
گسترده باد کمیته های عمل مخفی کارگری!

منبع: نشریه ی میلیتانت شماره ۶

ترجمه: سارا مقدم

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

^{۱۱} - ایزناک، ویلیام لیبنخت و اگوست بیل به عنوان پیروان آلمانی مارکس حزب سوسیال دموکرات کارگر را در سال ۱۸۶۹ در ایزناک به عنوان بدیلی در مقابل لاسالی های "اتحادیه عام کارگران آلمان"، به وجود آوردند. لاسالیست ها و ایزناکی ها سپس با هم متحد شدند و با هم به قرارداد مشترکی در گتا رسیدند.